

تیری جفا

بکدام زبان گویم ز غمی دلی پر جفا
بخدا ندانم من شرح این ماجرا را
گاه گیریم و گاه مهر سکوت بر لب
زین کشمکش فغان است این سرا را
غرقم به بحر تفکر زسودای دلبری
بخون کرده غرق دلی این آشنا را
خورده بقلب تیری جفا ز آشنایی
رسم وفا بشکست و خم کرد قد رسا را
بار گران هجران تنها کشم بدوشم
کنج عزلت خوش باشد این بینوا را
پوشیده نماند هر جرم و هر خطایش
بنده وگر نداند وقوف بود خدا را
«مفکر» منال از بیوفایی و داغ هجر
عاشق باید کشید این جور و جفا را